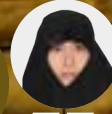


در مسیر نور

روایتی از حال و هوای دانش آموزانی که اردوهای راهیان نور را تجربه کرده‌اند

گزارش روز



پدرنگ
نور شریفی

نوی این قافله عزم کرب و بلا دارد... در محوطه پیچیده است و دود اسپند از آن بیشتر؛ خانواده‌ها از یک ساعت قبل، کنار طاق نصرت جمع شده اند برای بدرقه عزیزانشان؛ نوجوانانی که در تب و تاب روزهای پایانی سال و خریدهای نوروزی، زیارت شهدا را ترجیح داده و بعضی حتی هزینه لباس عیدشان را هم برای این سفر داده‌اند. همه چیز حال و هوای اعزام واقعی به جبهه را برای این دهه هشتادی‌های راهی نور تداعی می‌کند. آن‌ها حتی مانند رزمندگان واقعی، وصیت نامه‌شان را هم نوشته‌اند و حالا بعد از بستن سر بندشان توسط مادران، از زیر قرآن عبور می‌کنند و سوار اتوبوس می‌شوند برای تجربه‌ای نو و متفاوت؛ تجربه‌ای از جنس نور. به بهانه بیستم اسفند که به منظور تعظیم شعائر و ارزش‌های ناب فرهنگ دفاع مقدس، در تقویم ملی کشور، روز راهیان نور نام گرفته است. با چند تن از دانش آموزان راهی نور هم کلام شدیم تا از حال و هوایشان در این سفر معنوی و آثار ویرگانی که برایشان دارد، بیشتر بدانیم.

خلوت با شهدا در میدان مین

همه چیز از یک تراکت تبلیغاتی ساده شروع شد که در حیاط خانه افتاده بود و کلاس‌های جبرانی مسجد برای ایام تابستان را تبلیغ می‌کرد. رفقای پیشینهاد ثبت نام در کلاس را دادند و همه با هم راهی مسجد شدند اما به جای کلاس، عضو بسیج شدند و راهی نور، محمد، دانش آموز پایه ششم، می‌گوید: وقتی تراکت را دیدم، به اتفاق دوستان راهی مسجد شدیم تا در کلاس ثبت نام کنیم اما گفتند تعداد به حد نصاب نرسیده و برگزار نمی‌شود. هم زمان پیشنهاد دادند عضو بسیج شویم، ما هم که رفتار خوبشان را دیده بودیم، عضو شدیم و به این ترتیب، زمستان همان سال راهی اردوی مناطق عملیاتی هشت سال دفاع مقدس شدیم.

به این ترتیب، نوجوانی که شناختش از شهدا صرفاً به روایت‌های رابیان دفاع مقدس محدود می‌شد، هر نوع پوششی که دوست داشت، استفاده می‌کرد و اهل رقص و آواز در مراسم بود، پایش به سرزمین شهدا باز شد و زندگی‌اش از این رو به آن رو؛ «گاهی نماز می‌خواندم گاهی نه، پای ثابت مجالس عروسی و اهل ساز و آواز بودم، اسم هیئت هفتگی که می‌آمد، می‌گفتم مگر محرم است؟ دوستانم نیز معمولاً اهل دود بودند؛ تنها روزنه روشنی بخش زندگی‌ام، کتب و سی‌دی‌های شهدا بود که چون پدرم می‌خرید و مطالعه می‌کرد، در خانه در دسترسم بود و گاهی من هم همراهش فیلم‌ها را می‌دیدم یا کتب را تورتق می‌کردم. در این بین چون از شهید علمدار زیاد شنیده بودم، وقتی دلم می‌گرفت، با او خلوت می‌کردم؛ همین!».

خودش خوب می‌دانست که این، آن وضعیت مطلوبی که باید باشد، نیست و همیشه دنبال بهبودش بود اما نمی‌دانست چگونه. وصف شهدا و رفتارهایشان را که می‌شنید، از زوئی‌گردکاش رفیقی مثل آن‌ها داشت تا او را به سمت خدا بکشاند. شهدا را باور داشت اما تحت تأثیر جوانانمانسی بود که دوستانش ایجاد کرده بودند. این شد که بالاخره شهید دستش را گرفتند و بردند؛ «از همان منطقه بگر و مظلوم شراهی که هنوز آثار دست نوشته‌های شهدا روی دیواره کانال کمیل و لاشه‌های تانک و سلاح‌ها را به یادگار داشت تا شلمچه که بر سردر ورودی آن، جمله شهید علمدار نوشته شده بود: «اینجا بوی چادر خاکی زهرامی دهد»، همه و همه برایم پیام و نشانه بود؛ در شلمچه، راهی که شروع به روضه خوانی کرد، آن هم از حضرت زهرا^س، چنان از خود بی‌خود شدم که خلوت را ترجیح دادم و از جمع جدا شدم. در حال خودم بودم که ناگهان متوجه شدم چند نفر از خادمان فریاد می‌زدند آنجا چه می‌کنی؟ تازه متوجه شدم از بس منقلب بودم، تا بلوی میدان مین را ندیده بودم و وارد شده‌ام! برگشت از آن سرزمین پاک و مطهر، سخت‌ترین کار دنیا بود؛ همه خود را روی خاک انداخته بودیم و دل نمی‌کنیدیم؛ گویی جانمان از تن به در می‌شد. همان جا بین خودم و شهدا عهد بستم که اگر راهم را پیدا کنیم، هر سال به زیارتشان بیایم».

همین اتفاق افتاد و با روشن شدن راه زندگی‌اش، از آن زمان هر سال نه تنها سفر راهیان نور بلکه کربلا هم روزه‌ای‌اش می‌شود؛ «به مدد شهدا نه تنها راهم را یافتیم، بلکه مشکلات خانوادگی‌مان هم به مرور رفع شد. هم اهل مسجد و نماز اول وقت شدم و هم مداح هیئت هفتگی‌مان؛ در منزل هم مقداری چتایی خریدم، چسباندن روی دیوار خانه و عکس‌های شهدا را گذاشتم. اوایل، خانواده مخالف بودند. می‌گفتند مگر اینچاسینیه است؟ خوشتر است که جواب می‌دادم که این‌ها جانان راد راه اسلام و انقلاب فدا کردند و شاهد و ناظر ما هستند. در مجموع شهدا را الگو قرار دادم و سعی کردم شهدا نه زندگی‌کنم. در این بین برخی دوستان، مجدوب و همراه شدند و برخی هم طرد یا حتی تهدید می‌کردند اما من راهم را پیدا کرده بودم و اهمیتی نمی‌دادم».

زندگی با نسخه راهیان نور

«سه سال بود که در اردوی راهیان نور شرکت می‌کردم. خوب می‌دانستم چه حال و هوای عجیبی دارد و تأثیراتی عجیب تر؛ به همین خاطر وقتی دیدم دوست صمیمی‌ام به لحاظ روحی خیلی به هم ریخته است، فوراً نسخه راهیان نور را برایش پیچیدم. پذیرفت اما چون می‌دانستم که نمی‌تواند همه مبلغش را ببرد، هزینه سفر را نصف مبلغ واقعی به او اعلام کردم و بقیه‌اش را هم بدون اطلاع او، خودم با کمک خیران جور کردم و با هم راهی این سفر بهشتی شدیم. همان طور که انتظار داشتم، روحیه‌اش به حالت عادی برگشت و از کام خودکشی نجات پیدا کرد». این هم صحبت‌های زینب، دانش آموز کلاس دوازدهم، به عنوان گوشه‌ای از حس ناب، ارتباط معنوی سالم و برکاتی که دانش آموزان در اردوهای راهیان نور تجربه می‌کنند.

شوق و شور نوجوانان راهی نور

حسین ابرجی نیا، فرمانده پایگاه بسیج مسجدالرضا^ع، با سال‌ها تجربه مدیریت کاروان‌های دانش آموزی، درباره حال و هوای این کاروان‌ها می‌گوید: نوجوانان ممکن است میان خودشان با الگوهای مانند معصومین^ع، فاصله زیادی احساس کنند و ایشان را دست نیافتنی بدانند اما با شهدا که انسان‌هایی مانند خودشان بوده‌اند، با همه اشکالات و اشتباهات و اقتضات انسان غیرمعصوم، راحت‌تر می‌توانند

خواب دیدم که باید بروم

نازنین زهرا، یکی از دختران پایه هشتم شرکت‌کننده در راهیان نور، نیز از شوق و دوقش برای این سفر روحانی می‌دهد: «کلاس هفتم بودم که از طریق دبیر ریاضی‌مان با شهدا آشنا شدم. سر کلاس خیلی با اعتقاد از شهدا خصوصاً شهید هادی صحبت می‌کرد، طوری که انگار زنده هستند و پیشنهاد می‌داد از آن‌ها الگو بگیریم ولی من اعتقادی نداشتم. می‌گفتم دیگر در این حد هم نیستند؛ آن‌ها هم مثل بقیه، چه تفاوتی دارند که بخواهیم این قدر به یک مرده معتقد باشیم؟ یا به اجبار جبهه رفته‌اند یا پول گرفته‌اند. خیلی دلم می‌خواست درباره حرف‌هایش تحقیق کنم، ببینم واقعی است یا نه، اما این کار را نمی‌کردم یا نهایتاً در فضای مجازی می‌گشتم. تا اینکه موعده راهیان نور شد و به توصیه این دبیرمان، علاقه مند شدم در این اردو شرکت کنم و شنیده‌ها را از نزدیک ببینم اما خانواده با وجود اینکه دوست داشتنی مثل آن‌ها مذهبی و معتقد باشم، مخالفت کردند. کارم شده بود مدام گریه کردن تا اینکه دبیرمان یک ساعت با والدینم، صحبت و راضی‌شان کرد. برای هزینه سفر هم در کمال تعجب خانواده، از خرید لباس عید صرف نظر کردم».

فاطمه، دانش آموز پایه نهم، نیز ماجرای اولین حضورش در اردوی راهیان نور را که سال ۱۴۰۱ بود، این‌طور شرح می‌دهد: «کلاس هفتم بودم که از طریق دبیر ریاضی‌مان با شهدا آشنا شدم. سر کلاس خیلی با اعتقاد از شهدا خصوصاً شهید هادی صحبت می‌کرد، طوری که انگار زنده هستند و پیشنهاد می‌داد از آن‌ها الگو بگیریم ولی من اعتقادی نداشتم. می‌گفتم دیگر در این حد هم نیستند؛ آن‌ها هم مثل بقیه، چه تفاوتی دارند که بخواهیم این قدر به یک مرده معتقد باشیم؟ یا به اجبار جبهه رفته‌اند یا پول گرفته‌اند. خیلی دلم می‌خواست درباره حرف‌هایش تحقیق کنم، ببینم واقعی است یا نه، اما این کار را نمی‌کردم یا نهایتاً در فضای مجازی می‌گشتم. تا اینکه موعده راهیان نور شد و به توصیه این دبیرمان، علاقه مند شدم در این اردو شرکت کنم و شنیده‌ها را از نزدیک ببینم اما خانواده با وجود اینکه دوست داشتنی مثل آن‌ها مذهبی و معتقد باشم، مخالفت کردند. کارم شده بود مدام گریه کردن تا اینکه دبیرمان یک ساعت با والدینم، صحبت و راضی‌شان کرد. برای هزینه سفر هم در کمال تعجب خانواده، از خرید لباس عید صرف نظر کردم».

دست دیگران راهم می‌گیرم
دیگر شهدا، الگو و بهترین رفقای شما شده بودند و بعد از برگشت، همه چیز متفاوت شده بود؛ آن قدر که در مدرسه او را نمی‌شناختند و می‌گفتند اگر می‌دانستیم این قدر تغییر می‌کنی، با خرج خودمان تو را راهیان نور می‌فرستادیم. فاطمه نه فقط خودش متحول شد، بلکه یکی از دوستان صمیمی‌اش را هم از فقر مشکلاتی چون حضور در پارتی‌ها، مشروب خوری، بدپوششی... نجات داد؛ «بعد از برگشت از راهیان نور، دوست صمیمی‌ام که از اقوام دورمان بود، تا مرا دید، گفت بدم می‌آید که داری امل می‌شوی! گفتم بیا کمی درباره آنچه من درک کرده‌ام، حرف بزنیم. جواب داد: «نه؛ همین روش زندگی خودم، خوب و لذت بخش

۶۶ با اینکه چندان به هیئت و روضه اعتقاد نداشتم، هنگام روایتگری راوی آن قدر منقلب شدم و گریه کردم که همه فکر کردند برای خانواده‌ام اتفاقی افتاده است



بهترین سفرهای زندگی‌شان می‌دانستند. با دقت صحبت‌های رابیان را گوش می‌دادند و عمل می‌کردند و با شهدا عهد فردی یا جمعی می‌بستند، حتی سؤال‌اتشان هم در مقایسه با ابتدای اردو و پیش از آن، عمیق‌تر و بخته‌تر شده بود. دنبال رساندنشان بعد از بازگشت از مناطق عملیاتی بودند؛ اینکه آن‌ها هم باید شهید شوند یا رسالتی متفاوت دارند؟ او بایان اینکه مانند اغلب زنان شهدا، دانش آموزان نیز در اثر معنویت موجود در مناطق عملیاتی و تلنگرهایی که می‌خورند، تغییر و تحول را تجربه می‌کنند، ادامه می‌دهد: معمولاً آن قدر

نور. از خواب پریدم و تاظهر مثل ابر بهاری آن قدر گریه و بی‌تابی کردم که پدرم راضی شد. بعد هم با مسئول اردو تماس گرفتم که اگر بشود، مرا الان ثبت نام کنند. خوشبختانه دو نفر جای خالی داشتند و امسال هم روزی‌ام شد اما نگرانم سال آینده که کنکور دارم، چه کار کنم. حتماً طوری برنامه‌ریزی می‌کنم که هم درس‌هایم را بخوانم و هم بتوانم راهیان نور بروم».

است. «نهایتاً شرط بستیم کاری را که می‌خواست، انجام دهم و در عوض دوسه روز خانه‌شان بمانم و درباره شهدا آنچه در سفر راهیان نور دیده‌ام، با هم صحبت کنیم. برایش روسری هم خریدم و پوشید و خوشش آمد. با کتاب سلام بر ابراهیم شروع کردیم ولی جویاش این بود که این‌ها واقعی نیست و مغزت را شست و شو داده‌اند. بالاخره به او گفتم سبک زندگی من الان این است؛ اگر می‌خواهی دوستی‌مان پابرجا باشد، احترام بگذار، اگر هم که نمی‌خواهی، تمام! دیگر چند ماه همدیگر رانندیدیم تا خودش درخواست دیدار داد و این بار هم برایش عکس برخی شهدای جوان مثل شهید بابک نوری را بردم، اما با زهم مقاومت می‌کرد و حاضر نبود شهدا را بشناسد. به مرور توانستم راضی‌اش کنم که گاهی هیئت برود و هنگام رفتاری در مشکلات، قرآن بخواند تا اینکه بهار امسال، دیدم می‌گوید درباره عقاید من تحقیق کرده و سبک زندگی‌اش را تغییر داده است؛ هم کتاب شهدا می‌خواند، هم اهل نماز و پوشش سالم شده و هم مهمانی‌های مختلط را کنار گذاشته است و این همه، از برکت عنایت شهدا بود».

او که نه تنها دوست صمیمی بلکه اقوامش را هم تحت تأثیر قرار داده و سبب شده است دیدگاه عموها و عمه‌هایش نیز درباره شهدا و دین و مذهب تغییر کند، تأکید می‌کند: «تغییر هیچ وقت غیرممکن نیست و هیچ فردی از خانواده تا دوستان و... نمی‌تواند مانع باشد، حتی سن هم برای تغییر، اهمیتی ندارد و در هر سنی ممکن است اتفاق بیفتد؛ یادم هست خانم نودوشش ساله‌ای را در راهیان نور دیدم که با ویلچر به سفر آمده بود و رابطه قلبی خیلی خوبی با شهدا داشت. خودش می‌گفت بعد از تحوّلش در حدود سی سال پیش، هر سال دارد به زیارت شهدا می‌آید».



حس و حال معنوی خوبی دارند که به زحمت از روی خاک بلندشان می‌کنیم. برخی حتی آن‌طور که خودشان می‌گویند، تا حالا برای شهدا یا امام حسین^ع گریه نکرده‌اند اما اینجا از سر شوق و حسرت و پشیمانی، مدام چشمشان اشکبار است. آن قدر مشتاق و تأثیرات سفر راضی هستند که خودشان را به هر دری می‌زنند تا سال بعد هم بتوانند همراهان شوند. چند نفرشان می‌گفتند به خانواده سپرده‌ایم که ما لباس عید نمی‌خواهیم، فقط اجازه دهید سال آینده هم در اردوی راهیان نور شرکت کنیم».

بهرترین سفرهای زندگی‌شان می‌دانستند. با دقت صحبت‌های رابیان را گوش می‌دادند و عمل می‌کردند و با شهدا عهد فردی یا جمعی می‌بستند، حتی سؤال‌اتشان هم در مقایسه با ابتدای اردو و پیش از آن، عمیق‌تر و بخته‌تر شده بود. دنبال رساندنشان بعد از بازگشت از مناطق عملیاتی بودند؛ اینکه آن‌ها هم باید شهید شوند یا رسالتی متفاوت دارند؟ او بایان اینکه مانند اغلب زنان شهدا، دانش آموزان نیز در اثر معنویت موجود در مناطق عملیاتی و تلنگرهایی که می‌خورند، تغییر و تحول را تجربه می‌کنند، ادامه می‌دهد: معمولاً آن قدر